

# ابزارها

## وه چه بی رنگ و بی نشان که منم

وه چه بی رنگ و بی نشان که منم  
کی ببینم مرا چنان که منم؟!  
گفتی: «اسرار در میان آور .»  
کو میان اندرین میان که منم؟  
کی شود این روان من ساکن ؟  
اینچنین ساکن روان که منم  
بحر من غرقه گشت هم در خویش  
بوالعجب بحر بی کران که منم !  
این جهان وان جهان مرا مطلب  
کاین دو، گم شد در این جهان که منم  
فارغ از سودم و زیان، چو عدم،  
طرفه بی سود و بی زیان که منم !  
گفتم : «ای جان ! تو عین مایی » گفت :  
« عین چبود درین عیان که منم »  
گفتم : «آنی» بگفت : «های ! خموش  
در زبان نامدست آن که منم »  
گفتم : «اندر زبان چو در نامد  
اینست گویای بی زبان که منم ! »  
می شدم در فنا چو مه بی پا  
اینست بی پای پادوان که منم !  
بانگ آمد چه می دوی ؟ بنگر  
در چنین ظاهر نهان که منم  
شمس تبریز را چو دیدم من  
نادره بحر و گنج و کان که منم

مولانا جلال الدین محمد بلخی  
به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی

این غزل را مولانا در خطاب به نقاشی به نام عین الدوله رومی - که قصد داشته تصویر مولانا را رسم کند - سروده و اینک عین عبارت افلاکی به اختصار، «... ملکه زمان، بانوی جهان، خاتون سلطان، گرچی خاتون از جمله محبان خالص بود و دایم در آتش شوق مولانا می سوخت. نقاشی بود او را عین الدوله رومی گفتندی (خاتون) او را تشریفها داده اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبقی (صفحه کاغذ) رسمی بزند ... عین الوله قلم بر دست گرفته نظری بکرد و به تصویر مشغول شد و بر طبقی، به غایت صورتی لطیف نقش کرد. باز نظر کرد . دوم بار دید که آنچه اول دیده بود آن نبود. در طبقی دیگر رسمی دیگر زد. چون صورت را تمام کرد، باز شکلی دیگر نمود . علیها (به همان ترتیب) در بیسا طبق لونالون (رنگارنگ) صورتها نبشت، و چندان که نظر را مکرر می کرد دیگرگون می دید. متحیر مانده نعره ای بزد و بیهوش گشته قلمها را بشکست ... همانا حضرت مولانا همین غزل را سرآغاز فرمود ، «  
وه چه بی رنگ و بی نشان که منم .»